

پیغام پیغام

سایت و هزینه‌های جانبی مدیریت سایت و هزار و یک هزینه دیگرش را که به جانشین مدیرمسئول مان گفتیم، بنده خدا یک مقدار همین جوری مات مات ما را نگاه کرد و از آن به بعد اگر شما حرفی در مورد راه‌اندازی این سایت شنیدید، ما هم شنیدیم!

پیامک‌ها

۱. دست‌تون طلا!

۰۹۱۹-۳۳۴۱

«سلام. دست‌تون پر طلا بشه که پولش کنید و مجله رو همین طوری پر بیمون و جالب هر ماه بچاپید»



دیدار:

یعنی ما دست‌مان از جنس طلا بشه که بعدش بریم دست‌مون رو قطع کنیم و طبق وزنش پولش رو بگیریم و خرج مجله کنیم؟! بعد اگر ما دست‌مون رو قطع کردیم، کی جواب ما رو می‌ده؟! اصلاً مگه ما خودمون «اینجوری‌ایم؟!»... می‌بریم دست‌مون رو می‌فروشیم، با پولش فرار مغزی می‌شیم! اصلاً یه وضعیه‌ها!

۲. جان؟! با کی بود؟!

۰۹۱۷-۱۸۷۴

«من به یاد هستم! چه به هنگام دعا، چه به هنگام نشستن به لب پنجره خاطره‌ها...»



دیدار:

جان؟! الان با کی بودی شما؟! می‌بینید تورو خدا؟! اعصاب نمانده برای جوان مردم!

البته ما زیاد به این پیامک‌ها سخت نمی‌گیریم! یحتمل شماره ارسال کننده این پیامک مربوط به یک فروند سرباز آش‌خور یغلو می‌باشد که موبایلش را قاچاقی با خودش داخل پادگان برده و از آن‌جا، نیمه‌های شب برای نامزدش پیامک می‌فرستد. اما از بخت بدش، پیامک را اشتباهی برای ما ارسال کرده!

حالا ما را نشناختی یغلو! پایش که بیفتد به تک تک پادگان‌های کشور شماره موبایل را می‌دهیم تا پیگیری کنند و آخر سر مچت را وقتی توی سنگر داری پیامک می‌نویسی، بگیرند! یک هم‌چین آدم‌فروش‌هایی هستیم ما!

نامه‌ها

۱. مثل بچه آدم خبر بد را بدهید!

خانم حاجی حیدری در نامه‌ای کوتاه، خیلی مختصر و مفید ما را دعوا کردند!



«بابا... خبر بد را آخه

اینطوری میدن؟! اول یک آب قند می‌دادید به ما، بعد می‌گفتید دوستش تا اطلاع ثانوی رفته توی کما!»

* دیدار:

خانم اجازه؟! باور کنید اون شیفی‌ها بودن! به ما چه خبر! سران نشریه یک‌هوا آن خبر را به ما دادند (خبر تعطیلی موقت نشریه) حتی یک لیوان آب قند هم قبل از خبر به ما ندادند! تازه... این که چیزی نیست. آن موقعی هم که خواستند خبرش را بدهند که دوباره دیدار منتشر خواهد شد، باز هم این کار را بدون حضور آب قند انجام دادند!

۲. پ کوشید؟!

«من خیلی توی دکه‌های روزنامه فروشی دنبال‌تون گشتم. چرا اینقدر کم پیدا می‌شید توی دکه‌ها?!»



* دیدار:

این که گفتید خیلی حالت خوبی از ماجرا بود. ما یک وقت‌هایی حتی توی دفتر دیدار هم، دیدار پیدا نمی‌کنیم! باور کنید جدی گفتیم این را. اما همه این‌ها به این دلیل است که ما به دلیل بودجه اندکی که داریم و عدم حمایت کافی از سوی نهادهای دولتی و فرهنگی، مجبوریم در هر شهر، در گستره محدودی توزیع شویم.

اصل قضیه این است. حالا اجازه بدهید ما برویم کمی برای خودمان اشک بریزیم، بعدش برگردیم و ادامه پیغام پیغام‌ها را جواب بدهیم!

۳. پس این سایت شما چی شد؟

«قرار بود سایت بزنی و پی‌دی‌اف مجله را بگذاری روی خروجی سایت‌تان. چه شد؟ پشیمان شدید؟!»



* دیدار:

ما که پشیمان نشدیم. الکی گفتیم؛ اتفاقاً واقعا پشیمان شدیم! «فی» طراحی



روی میز تحریریه

۱. خانه تکانی همیشگی

اهالی رسانه و مطبوعات، معمولاً تمام طول سال در حال خانه تکانی هستند. یعنی مدام باید به فکر وصله پینه کردن کارشان، مطابق با داشته‌هایشان باشند. ما هم از این قاعده مستثنی نیستیم.

باید برای هر شماره به این فکر کنیم که چطور تمام مطالب‌مان را در چهل صفحه بگنجانیم و چطور خودمان را راضی کنیم که هشت صفحه از مطالب‌مان را بیخیال شویم! اگر دقت کرده باشید، دو شماره‌ای می‌شود که از ۴۸ صفحه به ۴۰ صفحه تنزل کرده‌ایم!

یک هم‌چنین آدم‌های «ناچار»ی هستیم ما!

۲. تیغ سانسور دست شما!

اصلاً بیایید یک کاری بکنیم. از آن جایی که به دلایل اشاره شده در بند اول، مجبور هستیم یک سری صفحات را کنار بگذاریم، شما به ما بگوئید که ترجیح می‌دهید کدام صفحات ما دیگر باید کم‌کم غزل خداحافظی را بخوانند؟

دمو کراسی را داشتید؟!

ما end دمو کراسی هستیم. اولش نظر شما را می‌پرسیم، ولی دست آخر کار خودمان را می‌کنیم! (:

۳. فعلاً سماق بمکید!

بله! فعلاً سماق بمکید تا ما ابتدا جوایز سری‌های گذشته مسابقه‌های مکتوب دیدار را به برندگان تقدیم کنیم. بعد از آن، اگر عمری باقی مانده بود و آهی در بساط؛ سری جدید مسابقه هر شماره را راه می‌اندازیم. اما خب این تعطیلی موقت دو سه شماره‌ای مسابقات دیدار، یک حقیقت تلخ را بر ما آشکار کرد! بهتان برنخورد؛ اما اگر مسابقه در کار نباشد، شما به مجله خودتان نامه نمی‌نویسید؟! بابا دم‌تان گرم!

البته همه‌تان این جور نیستید اما انگار بعضی‌هایتان حتماً باید مسابقه باشد تا همراه مسابقه، نامه بنویسید.